

## مصاحبه و بررسی رمان «شیشه»؛ اثر آرزو سالاری

آرزو سالاری گفت: نام «شیشه» را علیرغم مخالفت اطرافیانم به خاطر حقیقی بودن احساس خطر مرگی نا آگاهانه، معلق و قریب الوقوع در طیف وسیع قلب عاشقان خونگرم دهه‌ی هفتاد به بعد، انتخاب کردم!

به گزارش گروه فرهنگ، هنر و رسانه پایگاه خبری گفتمان فارس، آرزو سالاری گفت: نام «شیشه» را علیرغم مخالفت اطرافیانم به خاطر حقیقی بودن احساس خطر مرگی نا آگاهانه، معلق و قریب الوقوع در طیف وسیع قلب عاشقان خونگرم دهه‌ی هفتاد به بعد، انتخاب کردم!

کدام انگیزه سبب شد که شما داستانی با این مضمون مرکب با آمیزه‌ی ای از عشق، مواد مخدر و جنایت را برای نوشتن داستان انتخاب کنید؟

بین «مواد مخدر» و «جنایت» شاید بتوان مراعات نظیر واضحی دید. اما حقیقت این است که مواد مخدر و اعتیاد می‌توانند عشق را هم وارد این صنعت کنند و با خود به نیستی بکشند. از آمار طلاق نمی‌خواهم حرف بزنم. از عشاقی که قربانی شدند و می‌شوند. از عاشقان معصومی چون مادران که متاسفانه این ایام نه فقط داغدار پسران قربانی که در سوگ اعتیاد دخترانشان هم می‌نشینند و مهمتر از زعیمان امر که بدون تردید به سوگ نسلی خواهند نشست که در تمام حیطه‌های استقرار و استحکام کشور، تنها سلول‌های بالقوه‌ی تمام فعلیت‌های فردای ایران محسوب می‌شوند.

پیش از ورود به بحث انتخاب موضوع و نوشتن رمان «شیشه» کدام تجربه‌ی عینی در میان آشنایان دور یا نزدیک به شما کمک کرد تا چنین سوژه‌ی بحث برانگیزی را در قالب یک داستان بر اتفاق به رشته‌ی تحریر درآوردید؟

یکی از نویسندگان خوب معاصر در جایی می‌گفت «جهان سراسر داستانه». از نظر بزرگانی چون «چخوف» از ساده‌ترین اتفاقات هم میتوان بزرگترین داستانها را نوشت. طبیعی ست که اتفاقی به این حد از سیاهی رگه‌هایی از واقعیت دارد. طبعاً درباره اعتیاد، زیاد نوشته اند و کار جدیدی صورت نگرفته. اما خواستیم در ابتدا تفاوت انواع اعتیاد و سپس فرق تاثیرگذاری از طریق رمان را با گزارشات و مقالات و مستندها هم بسنجیم. من یک همکلاسی نخبه و نجیب داشتم که از پزشکان و متخصصان بسیار کارآمد بود ولیکن در اوج ناباوری تمام اعضای خانواده اش را چنانچه که طی روند داستان می‌خوانیم، به دلیل رسوخ ماده‌ی مرگبار شیشه به زندگی ساده و آرامشان از دست داد.

مبانی پایان بخش رمان، بسیار اندوهبار است. آیا به عمد این فصل سیاه را پایان بخش رمان قرار دادید؟

مسئله، ما در عالم واقعیت زندگی می‌کنیم. لحظه‌ی مصرف مواد مخدر با نیمه عمری که دارد، بخش فانتزی و کارتون‌نویسی دنیای یک جوان است. اما به محض به پایان رسیدن عمر این نیمه عمر، با سرعتی دردناک در عالم واقعیت رها می‌شود. جوان‌های امروزی اصطلاحی عجیب دارند به نام «چس ناله» که دوستش ندارند و من فکر می‌کنم این اصطلاح، نصایح بزرگترها یا مجرب‌ترها را هم در بر می‌گیرد. این عجیب نیست. هم به لحاظ روند تاریخی تفکر نسلی و هم به دلیل نقصان و عدم توانایی مدیران مخصوصاً در عرصه آموزش و فرهنگ برای تدبیر این نوع گذار و تفاوت بدیهی. من پایان رمان را عمدتاً نه ناله‌ای برای نصیحت انتخاب کردم که به قطع یقین تمام تلاشم را به کار گرفتم که از آن چه به طور ملموس دیدم، جیغی گوشخراش و اندازی مرگبار بکشم. به این امید که حتی یک نفر هم که شده پایان اعتیاد را به همین سیاهی به خیال بکشد.

در ایران بنا به شواهد تاریخی، «تریاک» از قدیمی‌ترین مواد مخدر محسوب می‌شود و نسل‌های متمادی درگیر این ماده مخدر بوده‌اند و بعدها هروئین جوان‌ترها را درگیر ساخت. از جمله در میان چهره‌های نامدار ادب و هنر هم قربانیانی داشت. دلیل شما برای اولویت دان به «شیشه» دلیل خاصی دارد؟

من در شهری متولد شدم که دسترسی به مواد مخدر در آن نسبت به زاهدان که ممر آن است، بیشتر است. در واقع استان کرمان به واسطه‌ی ذات و نقش باراندازی مواد مخدر هم فروشنده و در نتیجه هم مصرف‌کننده‌ی بیشتری دارد. اینکه در میان معدود افرادی از اهل ادب و هنر هم رایج شد و قربانی گرفت، چون در این زمینه صاحب نظر نیستم بنابراین سخنی ندارم و امیدوارم بعد از این درباره اش با قدیمی‌ترها بحث کنم و بدانم. از ماهیت «تریاک» و عوارضش بر حسب ذات محیط، می‌دانستم. اما بعدها که یک مرد بسیار بزرگ و نام‌آور در شهرمان به دلیل مصرف هروئین و بعدها شیشه، کارتن خواب شد، تمرکز من یا در حقیقت غصه و رنج سنگین‌تر شد و بدون اغراق این تمرکز مدام به یک سقوط سیاه آنقدر آزارم می‌داد که من داستان آن مرد را با نام «صیغه‌ی ۹۹ساله» در مجموعه داستان «بین آبان و حافظ» آوردم که متاسفانه در دوره‌ی قبل سانسور شد. در شرایطی که آن داستان واقعیتی محض و غیرسیاسی و اتفاقاً اخلاقی و سرشار از تلنگر و پند بود و اصلاً در اصلاحیه اش هم هیچ اشاره‌ای به دلیل حذف نشده بود. بعد از آن متوجه شدم یکی از همکلاسی‌های نخبه و نجیب که از پزشکان متخصص و کارآمد این میهن بود، تمام اعضای خانواده اش را در جدالی از شیشه و عشق و جنایت از دست داده است. بیش از چهارسال صرف تحقیق درباره‌ی ماده شیشه و مشتقاتش کردم و با کوله‌باری از مستندات نظری و میدانی به این نتیجه رسیدم که شاید نجات از دام مواد سنتی همچون تریاک و شیره و حتی هروئین آن هم در صورت خواست خودفرد میسر باشد! اما جوانی که فقط یک بار بنا به هر دلیلی لب بر لب «پایپ» بگذارد و از شیشه و مشتقاتش دود کند تقریباً نجات او از مرگی قریب الوقوع، محال به نظر می‌رسد. این فاجعه‌ی بزرگی ست. شیشه بنیان‌های فکری و ساختارهای مغزی را از اساس مهر باطل می‌زند و باید بر آن پاره‌ی دلی که می‌تواند فرزند من یا شما باشد خون‌گریست. یک اراده‌ی نامرئی هم این وسط وجود دارد که پیام جمله‌ی هایلایت شده به گوش جوانان یا خانواده‌ها نرسد. بنابراین تصمیم گرفتیم این تراژدی را با تمام وجود فقط و فقط برای نوجوانان و جوانان به تصویر بکشیم. حتی در انتخاب نام رمان و طرح روی جلد به نصایح

متخصصان گوش ندادم و خواستم همه چیز همان طور غیرانتزاعی و بدون وسواس باشد. هنگام نگارش رمان ، دغدغه ی سبک هم نداشتم. بیه اینکه قشری خاص بعدها خورده بگیرند را هم به تنم مالیده بودم. از آناهیتا عباسی عزیز هم خواستم برای طرح روی جلد ، دردناک ترین ثانیه ی زندگی یک جوان را به ساده ترین شکل طراحی کند چرا که مخاطب من جوان نازنین کشورم بود و همه تلاشم این بود که یک تجربه ی واقعی و ملموس را در قالب داستانی فرای عشق به دستش برسانم. مثل اسب مسابقه تمام تلاشم معطوف به نتیجه بود. البته که نتیجه هم برآیندِ کنشها و انفعالاتِ طی مسیر مسابقه ی اسب سواری ست. ما در این مسیر همه جور اتفاقی داریم که روی نتیجه ای که خواننده می‌گیرد ، تاثیر خواهد گذاشت. من نمی خواستم به مافیای شیشه و گل و کوکابین و تریاک و... با زبان پیچیده ی هنری یا فلسفی پیامی برسانم که او را از کارش پشیمان کنم. یا خطاب به مدیران بی مسئولیتی که سالهاست مساله اعتیاد جوانان آنقدر از دستشان خارج شده است که ما اینک در پارک و کوچه و خیابان و حتی مدارس و دانشگاه‌ها هم شاهد مصرف گل در بین دسته گل هایی هستیم که آدم را یاد سازی می اندازد که صدایش صبح فردا به گوش می رسد.